

## سندیکا: از این جا مانده و از آن جا رانده!

محسن حکیمی

چهارشنبه بیست هفتم شهریور ۱۳۸۷

### (از گذر مصاحبه عباس عبدی با سندیکالیست های شرکت واحد)

آقای عباس عبدی، از فعالان سیاسی «اصلاح طلب» دوخردادی، به مناسبت روز جهانی کارگر امسال (۱۳۸۷) با دو تن از اعضای هیئت مدیره سندیکای کارگران شرکت واحد، آقایان ابراهیم مددی و داود رضوی، گفت و گو کرده است (رجوع کنید به روزنامه کارگزاران، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۸۷، ص ۸، «تشکیلات کارگری جلوی ضررهای ملی را می گیرد»). نفس گفت و گوی یک «اصلاح طلب» دوخردادی با دو فعال کارگری سندیکالیست، مضمون و نوع فرمول بندی کاملاً جهت دار و هدفمند پرسش های عباس عبدی و به ویژه پاسخ های «اصلاح طلبانه» و «عبدی پسند» مددی و رضوی، و بالاخره انجام این گفت و گو در مقطع کنونی مبارزات رو به اوج کارگران ایران همه مسائلی هستند که باید هر کارگر آگاه و هر فعال کارگری را به فکر بیندازد و به آن ها حساسیت نشان دهد. من نیز به سهم خود به نقد نکات مهم و اصلی این گفت و گو می پردازم و از این گذر در پایان به یک نتیجه گیری در باب سرنوشت محتوم سندیکا در سرمایه داری ایران می رسم.

عبدی در ابتدا از کارگران شرکت واحد می پرسد که اگر مشکلات کارگران را امروز در سه عنوان دستمزد، قانون کار و امنیت شغلی خلاصه کنیم، به نظر شما مهم ترین مشکل آن ها کدام است؟ مددی مهم ترین مشکل کارگران را فقدان تشکیلات می داند. اما عبدی می گوید فرض کنیم این تشکیلات وجود دارد، از این مرحله به بعد شما دنبال کدام یک از سه مورد بالا خواهید رفت؟ پاسخ مددی به این پرسش، پایین بودن سطح دستمزد است. بحث اصلی از این جا به بعد شروع می شود.

عبدی می پرسد: «علت پایین بودن دستمزد را چگونه تحلیل می کنید؟ آیا کارفرما در حال استثمار کارگران است یا این که خیر. بسیاری معتقد به این تحلیل هستند که ساخت اقتصادی ما موجب بهره وری پایین است و این همه چیز را پایین می آورد، از حقوق کارگر تا سود کارخانه و... به نظر شما کدام یک از این دو عامل مسئله مهم تری تلقی می شود: دستمزد پایین یا ساخت اقتصاد و نظام بهره وری در ایران؟»

آقای عبدی ظاهراً دارد به عنوان یک روزنامه نگار مصاحبه می کند. اما فحوای پرسش های او به روشنی هم سمت گیری نظری خودش - که در خلال پیشرفت گفت و گو بیش از پیش روشن می شود- وهم تلاش او برای القای دیدگاه خود به کارگران شرکت واحد را نشان می دهد. نظر ایشان این است که دستمزد پایین کارگران ایران نه به علت استثمار سرمایه داری بلکه به دلیل «پایین بودن سطح بهره وری» در مراکز کار و تولید است که خود معلول «ساخت اقتصادی» (ناکارآمد و عقب مانده) است. به عبارت دیگر، از نظر ایشان مشکل اصلی کارگران ایران این است که در جامعه ایران، برخلاف جوامع پیشرفته سرمایه داری، در یک زمان واحد از یک کالای مشخص تعداد بیشتری کالا با کیفیت

بهتر تولید نمی شود. به زعم ایشان، اگر- مثلاً با کاربرد تکنولوژی ها و روش های پیشرفته تولیدی - بهره وری بالا برود، مشکل پایین بودن دستمزد کارگران هم حل می شود. زیرا «با بالا رفتن بهره وری، هم سود سرمایه دار بیشتر می شود و هم دستمزد کارگر بالا می رود».

حال ببینیم آقای مددی چه پاسخی به پرسش آقای عبدی می دهد: «نظام اقتصادی معیوبی که طی سالیان وجود داشت همواره خطاهای مدیریتی خود در اقتصاد و هم چنین حجم عظیمی از ضربات را به قشر دستمزد بگیر و کارگران منتقل می کرد، چرا که افشار ضعیف بیشتر ضربه خورده و در معرض توفان حوادث قرار می گیرند. اما در شرایط حاکم یک عده سودجو از شرایط به نفع خود استفاده می کنند. به این علت من نیز معتقدم که شرایط نابسامان اقتصادی ضربه اصلی را به جامعه کارگری می زند و در کنار این امر هم صاحبان صنایع و بنگاه های اقتصادی بهره می برند... به گمان من اگر در یک شرایط نرمال قرار بگیریم و صاحبان صنایع هم در چنین شرایطی قرار گیرند، هم سود بیشتری نصیب صاحبان بنگاه ها می شود و هم این کارگران سود بیشتری می برند.» (تأکیدها همه جا از من است)

به این ترتیب، می بینیم که مددی در مجموع با این نظر عبدی موافق است که پایین بودن دستمزد کارگران در ایران به علت «بهره وری پایین» و ساخت اقتصادی «معیوب» است و نه به علت استثمار کارگران (یعنی نظام سرمایه داری). پیش از آن که ادامه مصاحبه را دنبال کنیم، همین جا دست به نقد ببینیم این نظر تا چه حد صحت دارد.

برای پی بردن به علت پایین بودن دستمزد، لازم است ابتدا خود دستمزد را بشناسیم و بدانیم دستمزد اساساً چیست. فکر نمی کنم دست کم برای فعالان کارگری همچون آقای مددی این نکته محل مناقشه باشد که دستمزد عبارت است از بهای نیروی کار. به سخن دیگر، کارگر نیروی کار خود را برای زمان معینی به کارفرما می فروشد و در ازای آن پولی (یا جنسی) می گیرد که به این پول (یا جنس) دستمزد می گویند، که در شکل پرداخت پولی ماه به ماه «حقوق ماهیانه» هم نامیده می شود. پس، دستمزد عبارت است از قیمت نیروی کار. اما همین تعریف به ظاهر ساده وجود یک رابطه خرید و فروش و بدین سان وجود یک کالا را پیش فرض می گیرد. همین که از «بهای نیروی کار» صحبت می کنیم، در واقع داریم می گوئیم نیروی کار محصولی است که صاحب آن یعنی کارگر آن را به بازار می آورد تا به خریدار این نیرو یعنی کارفرما بفروشد. در علم اقتصاد، به هر محصولی که خرید و فروش شود کالا می گویند. پس، نیروی کار یک کالا است. در هرچه تردید کنیم، در این واقعیت اقتصادی نمی توانیم تردید کنیم که در رابطه خرید و فروش هر کالایی، خریدار می کوشد آن را به قیمت هرچه کمتری بخرد و فروشنده نیز تلاش می کند کالای خود را به بهای هرچه بیشتری بفروشد. بنابراین، تا همین جا این نتیجه کاملاً بدیهی به دست می آید که سرمایه دار می کوشد دستمزد کارگر را در سطح هرچه پایین تری نگه دارد. و علت این کوشش سرمایه دار هم هیچ ربطی به ساخت اقتصادی «معیوب» و «بهره وری پایین» و نظایر این ها ندارد. این اصل اقتصادی بی چون و چرا در ایران همان قدر صحت دارد که در سوئیس و انگلستان و سوئد و آمریکا، که نه ساخت اقتصادی «معیوب» دارند و نه بحمداله بهره وری شان پایین است، اما در آن ها سرمایه داران و کارگران همیشه بر سر دستمزد چانه می زنند و در اکثر قریب به اتفاق موارد هم به لطف اتحادیه های به اصطلاح کارگری این چانه زنی به سود کارفرمایان و به زیان کارگران تمام می شود. به عبارت دیگر، در کشورهای اروپایی و آمریکا هم دستمزد کارگران به نسبت سطح زندگی در این کشورها همچنان پایین است. بهترین گواه پایین بودن دستمزد در این کشورها، انبوه عظیم اعتصاب ها و مبارزات کارگران این کشورها برای افزایش

دستمزد است. آفتاب آمد؛ دلیل : آفتاب. اما در مورد پایین بودن دستمزد و حیاتی بودن آن برای کارفرما هنوز چیزی نگفته ایم و بحث اصلی در مورد علت پایین بودن دستمزد تازه از اینجا آغاز می شود.

بحثی که در بالا به آن اشاره کردیم، یعنی چانه زنی خریدار و فروشنده، در مورد هر کالایی صادق است و به خرید و فروش نیروی کار منحصر نمی شود. این چانه زنی پیش از پیدایش کالای نیروی کار نیز وجود داشته است. پیش از پیدایش خرید و فروش نیروی کار، در هر خریدوفروشی مقداری از کارنهفته در یک کالا (مثلاً ۴ ساعت کار) با همان مقدار کار مبادله می شد و کالای خرید شده توسط خریدار چیزی **اضافه** بر این مقدار کار برای او ایجاد نمی کرد. به عبارت دیگر، مقداری ارزش آفریده شده توسط کار یک انسان (مثلاً دو کیلو گندم) با همان مقدار ارزش آفریده شده توسط کار انسان دیگر (مثلاً یک دست پیراهن) مبادله می شد. صاحب دو کیلو گندم با خرید یک دست پیراهن و مصرف آن همان مقدار کاری را مصرف می کرد که خود صرف تولید دو کیلو گندم کرده بود و، به همین سان، صاحب یک دست پیراهن نیز با خرید دو کیلو گندم و مصرف آن همان مقدار کاری را مصرف می کرد که خود صرف تولید یک دست پیراهن کرده بود. اما «نیروی کار» نه گندم است، نه پیراهن و نه هیچ کالای دیگر. این کالا با همه کالاهای دیگر یک فرق بسیار اساسی دارد و آن این است که، برخلاف همه کالاهای دیگر، وقتی مصرف می شود مقدار کاری **بیش** از آنچه صرف تولید آن شده است تولید می کند. شما وقتی یک کیلو برنج را به قیمت سه هزار تومان می خرید و می خورید، به اندازه همان سه هزار تومان در بدن خود کار (به صورت کالری) تولید می کنید. در جریان مصرف این یک کیلو برنج، هیچ کاری اضافه بر مقدار کاری که صرف تولید آن شده است تولید نمی شود. اما در مورد «نیروی کار» چنین نیست. نیروی کار یک کالای **زنده** است. در جریان مصرف آن، کاری بیش از آنچه که صرف تولید آن شده است تولید می شود. به این کار، **کاراضافی** و به ارزش معادل آن **ارزش اضافی** می گویند. مثلاً شما ممکن است نیروی کار خود برای ۸ ساعت کار را با خوردن یک عدد نان بربری و ۲۰۰ گرم پنیر و اجاره بهای یک شب استراحت و خواب در منزل و ارزش یک روز استهلاک کفش و لباس و ... در بدن خود تولید کنید. اما آیا در ۸ ساعت کاری که انجام می دهید به اندازه ارزش یک نان بربری و ۲۰۰ گرم پنیر و ... ارزش تولید می کنید؟! مسلم است که چنین نیست. اگر چنین باشد، سرمایه دار باید دیوانه باشد که نیروی کار شما را می خرد!! سرمایه دار به این دلیل نیروی کار شما را می خرد که مصرف آن در طول مثلاً ۸ ساعت کار ارزشی بیش از ارزش خریدش تولید می کند. کارگر ایرانی در جریان یک روز کار بیش از ده برابر مزدی که می گیرد یعنی بیش از ده برابر ارزشی که صرف تولید نیروی کارش می کند برای سرمایه دار ارزش تولید می کند. تفاوت مقدار ارزشی که کارگر صرف تولید نیروی کارش کرده (یعنی مزد) و مقدار ارزشی که در طول یک روز کار عملاً برای سرمایه دار تولید کرده است، کجا می رود؟ روشن است که این تفاوت، که چیزی جز همان **سود** نیست، یگراست به جیب سرمایه دار می رود.

پس، کارفرما نیروی کارکارگر را برای بیرون کشیدن سود از او می خرد. هر کارگری که چند سال برای یک کارفرما کار کرده باشد به چشم خود دیده و تجربه کرده است که چگونه انباشت همین سود به صورت سرمایه بازم بیشتر برای سودآوری بازم بیشتر و بازم انباشت بیش از پیش سرمایه کارفرما را روز به روز ثروتمندتر و کارگر را روز به روز فقیرتر می کند. در همین جا لازم است مفاهیم اقتصادی ای چون مزد، کارمزدی، استثمارکارمزدی، سرمایه، ارزش اضافی، سود و نظایر آن ها را باردیگر مرور کنیم، زیرا در مقابل افرادی چون عباس عبدی به آن ها احتیاج پیدا

خواهیم کرد. **مزد** یا **دستمزد** همان قیمت نیروی کار است. **کارمزدی** کاری است که در ازای مزد انجام می گیرد. **استثمار کارمزدی** به معنی بیرون کشیدن ارزشی بیش از ارزش نیروی کار از جسم و جان کارگر مزدبگیر است. **سرمایه** همان رابطه خریدوفروش نیروی کار است که به صورت اشیایی چون کارخانه و زمین و ماشین آلات و مواد اولیه (سرمایه ثابت) و نیز نیروی کار خریداری شده (سرمایه متغیر) در می آید. **ارزش اضافی** همان ارزش بیشتری است که از جسم و جان کارگر بیرون کشیده می شود. **سود** همان است که ارزش اضافی به طور واقعی خود را به آن صورت نشان می دهد. و الی آخر.

پس از این نگاه کوتاه به مقوله دستمزد و مرور اجمالی برخی از مفاهیم اقتصاد سیاسی طبقه کارگر، برمی گردیم به این پرسش که آیا علت پایین بودن دستمزد «ساخت اقتصادی معیوب» و «بهره وری پایین» است یا استثمار کارمزدی و به طور کلی نظام سرمایه داری؟ در این بحث و مرور اجمالی به این نتیجه رسیدیم که سرمایه دار نیروی کار کارگر را برای آن می خرد که او را استثمار کند، یعنی از این نیروی کار ارزش اضافی یا سود بیرون بکشد. همین امر وجود یک رابطه معکوس را بین سود سرمایه دار و دستمزد کارگر نشان می دهد: هرچه بهایی که سرمایه دار برای نیروی کار می پردازد بیشتر باشد سودی که گیر خودش می آید کمتر است و هرچه این بها کمتر باشد سود سرمایه دار بیشتر می شود. دستمزد بالاتر کارگر معنایش آن است که او مقدار بیشتری از ارزشی را که تولید کرده از چنگ سرمایه دار خارج نموده و از آن خود کرده است. به بیان دیگر، افزایش دستمزد کارگر به این معنی است که زمان کار اضافی کارگر (کاری که کارگر در ازای آن هیچ چیزی دریافت نمی کند) کاهش یافته و در عوض زمان کار لازم او (کاری که کارگر در ازای آن مزد دریافت می کند) افزایش یافته است. مثلاً اگر تا پیش از افزایش دستمزد، کارگر از ۸ ساعت کار روزانه فقط یک ساعت برای جبران دستمزد و ۷ ساعت دیگر را مفت و مجانی برای سرمایه دار کار می کرد، پس از افزایش دستمزد کار مفت و مجانی برای سرمایه دار (یعنی کار اضافی، که نباید با اضافه کاری اشتباه شود) مثلاً ۶ ساعت و کاری که دستمزد را جبران می کند (کار لازم) ۲ ساعت می شود. بنابراین، بیرون کشیدن کار اضافی از جسم و جان کارگر و تشدید این روند، که خمیرمایه و جوهره نظام سرمایه داری است و سرمایه بدون آن هیچ معنایی ندارد، مستلزم آن است که دستمزد کارگر همیشه پایین باشد. به عبارت دیگر، **علت پایین بودن سطح دستمزد کارگران نفس وجود سرمایه داری و استثمار کارمزدی است و نه «ساخت اقتصادی معیوب»، «بهره وری پایین»، «توسعه نیافتگی اقتصادی»، «تصمیمات غلط دولت» و نظایر این ها.** اصل بی چون و چرای سودآوری در نظام سرمایه داری حکم می کند که دستمزد حتی در کشورهای به اصطلاح پیشرفته اروپا و آمریکا نیز پایین باشد. منتها پایین بودن سطح دستمزد در این کشورها را باید با سطح سودآوری سرمایه در این کشورها سنجید و نه با سطح دستمزد کارگر ایرانی. بدیهی است که سطح دستمزد کارگر اروپایی و آمریکایی نسبت به سطح دستمزد کارگر ایرانی بسیار بالاتر است. اما اولاً، چنان که گفتیم، در قیاس با سطح سودآوری سرمایه در این کشورها دستمزد کارگران این کشورها همچنان بسیار پایین است؛ ثانیاً، و مهم تر از آن، اختلاف سطح دستمزد کارگر اروپایی و آمریکایی با کارگر ایرانی علاوه بر سطح بالای سودآوری در آن کشورها به سطح مبارزه کارگر آن جا و دستاوردهای تاریخی او درمورد افزایش دستمزد نیز مربوط می شود. قانون ذاتی سرمایه در همه جای دنیا ننگ داشتن دستمزد در سطح پایین است. در هیچ کجای دنیا، سرمایه دار به دلخواه خود سرسوزنی به دستمزد کارگران اضافه نکرده است و نمی کند. نه تنها نمی کند بلکه می خواهد و می

کوشد سطح دستمزد را پایین تر از آنچه هست ببرد. بنابراین، اگر در شرایط مساوی از نظر عوامل اقتصادی در جایی سطح دستمزد کارگران نسبت به جاهای دیگر بالاتر است این امر فقط و فقط در اثر مبارزه کارگران آن جا میسر شده است و لا غیر.

فکر می کنم تا اینجا همین مقدار برای نشان دادن این نکته کافی باشد که علت پایین بودن دستمزد کارگران همانا سرمایه یا رابطه اجتماعی خرید و فروش نیروی کار است. ربط پایین بودن سطح دستمزد به عواملی چون «ساخت اقتصادی معیوب» و «بهره وری پایین» چیزی جز وارونه سازی حقیقت نیست. این وارونه سازی از کسانی چون عباس عبدی قابل انتظار است، زیرا ایشان به هرحال از نمایندگان سیاسی و سخنگویان بخشی از طبقه سرمایه دار ایران است، بخشی که در عرصه سیاست خود را «اصلاح طلب» و «لیبرال» معرفی می کند. اما آیا وارونه سازی حقیقت از کارگرانی چون ابراهیم مددی و داود رضوی نیز قابل انتظار است؟ آیا قابل انتظار است که آقای مددی به عنوان فعال کارگری به جای آن که وارونه پردازی یک نماینده سرمایه داری را افشا کند درکنار این نماینده بایستد و همچون او گرسنگی کارگران ایران را نه به مناسبات سرمایه داری بلکه به «اقتصاد معیوب» و «خطاهای مدیریتی» نسبت دهد؟ آیا قابل انتظار است که آقای مددی به عنوان کارگر آگاه به جای عریان کردن و افشای سرمایه به عنوان علت العلل تمام فقر و سیه روزی و کل مصائب زندگی کارگران از جمله سطح پایین دستمزد، برای «متضرر شدن کارفرمایان و صاحبان بنگاه ها» دل بسوزاند؟ آیا آقای مددی نمی داند که متضرر شدن سرمایه داران چیزی جز یک وارونه نمایی آشکار نیست؟ کارگری که ریگی در کفش نداشته باشد و منافع خود را به منافع بخشی از طبقه سرمایه دار گره نزده باشد نیک می داند که سرمایه داری که همچون زالو خون کارگران را می مکد و به ویژه در برهوت کنونی بی حقوقی کارگران تسمه از گرده کارگران می کشد نمی تواند متضرر باشد. او خوب می داند که مسئله اصلاً به صورتی که کارفرما مطرح می کند، نیست. کارگر آگاهی که تنه اش به تنه سرمایه داران و نمایندگان آن ها نخورده باشد می داند که سرمایه به جایی می رود که سودآوری بیشتری داشته باشد. سرمایه دار صاحب کارخانه نساجی یا قندوشکر وقتی می بیند سودآوری رشته های دیگر بیشتر است سرمایه اش را برای کسب سود بیشتر به این رشته ها منتقل می کند، اما این کار را به بهانه «متضرر شدن» در رشته تولیدی خودش می کند. همچنین، وقتی انبوه کارگران ارزان تر و بی حقوق تر دم در کارخانه ها صف بسته اند و حاضرند نیروی کارشان را به ثمن بخس و با قراردادهای یک ماهه و دوماهه بفروشند، هر سرمایه دار برخوردار از عقل سلیمی این کارگران را به کارگران قدیمی و استخدام دائم خود ترجیح می دهد. سرمایه داری که دلش برای استثمار کارگر ارزان تر و بی حقوق تر لک زده است کارگران استخدامی و قدیمی خود را دسته دسته از کارخانه بیرون می ریزد، اما این کار را به بهانه «کمبود مواد اولیه»، «فقدان نقدینگی» و «زیان دهی» کارخانه می کند.

پس، زیان دهی سرمایه داران صاحب کارخانه هایی که یکی پس از دیگری تعطیل می شوند چیزی جز وارونه نمایی حقیقت نیست، و از کارگری چون آقای مددی انتظار نمی رود که این وارونه نمایی را تحویل کارگران را دهد. اما فرض کنیم این سرمایه داران حقیقت را می گویند و واقعاً دارند ضرر می کنند. طبیعی و بدیهی است که زیان دهی سرمایه داران برای کسانی چون آقای عبدی اهمیت داشته باشد و آنان را نگران کند. اما زیان دهی سرمایه دار چرا باید برای کارگر اهمیت داشته باشد؟ آیا این اهمیت از این لحاظ است که اگر سرمایه دار متضرر نشود و سود ببرد، دستمزد

کارگر افزایش می یابد؟ در بالا نشان دادیم که چنین نیست. دستمزد کارگر با سود سرمایه دار نسبت معکوس دارد و برای آن که سرمایه دار سود بیشتری ببرد لزوماً دستمزد کارگر باید کاهش یابد. یعنی دقیقاً الزام سودآوری بیشتر ( و نه متضرر شدن سرمایه دار) است که سطح دستمزد کارگر را پایین نگه می دارد. آیا زیان دهی سرمایه دار از این نظر باید برای کارگر اهمیت داشته باشد که اگر سرمایه دار متضرر نشود و سود ببرد، کارگر بیکار نمی شود؟ اصلاً چنین نیست. سود سرمایه دار ممکن است سر به فلک بزند اما در همان حال کارگران دسته دسته بیکار شوند. کافی است کارخانه های خودروسازی را مثال بزنیم که از سودهای نجومی برخوردارند اما هر از گاهی صدها و هزاران کارگر خود را بیکار می کنند. بیکاری معلول علل دیگری است که در ذات سرمایه داری نهفته است و ربطی به متضرر شدن سرمایه داران ندارد. اینجا جای بحث درباره علل بیکاری نیست. همین قدر بگوییم که گرایش سرمایه و الزام سودآوری آن ایجاب می کند که برای تشدید بهره کشی از کارگران از تکنولوژی و ماشین آلات هرچه مدرن تر و پیشرفته تر استفاده کند، و علت اصلی بیکاری همین پدیده است. به عبارت دیگر، ماشین و فن آوری که قاعدتاً باید در خدمت آسایش و رفاه و فراغت انسان باشد، در چهارچوب نظام سرمایه داری و الزامات سودآوری آن به عامل بیکاری و بدین سان فقر و بدبختی و گرسنگی انسان تبدیل می شود.

بنابراین، برخلاف آنچه آقای مددی فکر می کند، متضرر شدن سرمایه دار لزوماً به سود کارگر تمام نمی شود. این گونه سخن گفتن عملاً معنایی جز دفاع از بخشی از طبقه سرمایه دار در مقابل بخش دیگر آن ندارد. این ادعا که گویا عدم زیان دهی سرمایه دار به سود کارگر است از جنس همان اعتراض خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار به کاهش تعرفه های واردات است. چند وقت پیش در روزنامه "کاروکارگر" خواندم که ۱۲۰ تشکل «خانه کارگری» در مورد کاهش تعرفه های واردات کالا به ویژه لوازم خانگی به دولت اعتراض کرده اند. این اعتراض خانه کارگر هیچ ربطی به منافع کارگران ایران ندارد و در واقع دفاع آشکار از بخشی از سرمایه داران صنعتی داخلی در مقابل سرمایه داران واردکننده کالاهای خارجی است. بسیار خوب، سرمایه داران تولیدکننده داخلی و زوائد آن ها یعنی تشکل های خانه کارگری به سرمایه داران واردکننده کالای خارجی اعتراض کنند که چرا با واردات کالا به تولید داخلی و ملی ضربه می زنند. کارگر چرا باید به سیاهی لشکر این اعتراض تبدیل شود؟ کارگر چرا باید به کاهش تعرفه های واردات اعتراض کند؟ مگر مسئله و مشکل کارگر کاهش یا افزایش تعرفه واردات است؟ آیا اگر تعرفه واردات افزایش یابد و به جای واردات، کالا در داخل تولید شود مشکلات زندگی کارگران حل می شود؟ مثلاً، آیا اگر تعرفه واردات شکر افزایش یابد، کارگر نیشکر هفت تپه دیگر اخراج و بیکار نمی شود؟ فرض کنیم تعرفه واردات شکر افزایش یابد و دست مافیای شکر از «واردات بی رویه شکر» کوتاه شود. فرض کنیم تولید کارخانه نیشکر هفت تپه و دیگر کارخانه های قندوشکر دوباره برقرار شود، کارگران به سرکار بازگردند و شکر را در داخل تولید کنند. اگر نوسازی ماشین آلات عهدبوقی همین کارخانه هفت تپه برای تأمین رقابت با قیمت شکر وارداتی و بدین سان تضمین سودآوری مطلوب سرمایه دار ایجاب کرد که هزاران کارگر این واحد تولیدی رهسپار برهوت خانمان سوز بیکاری شوند آیا باز هم می توانیم حفظ کار کارگران را در گرو افزایش تعرفه واردات شکر بدانیم؟ افزون بر این، اگر علت بیکاری کارگران نیشکر هفت تپه کاهش تعرفه واردات باشد، پس کارگران کارخانه های صنایع بزرگ در حال رشد داخلی (مثلاً خودروسازی ها) چرا بیکار می شوند؟ قابل درک است که شوراهای اسلامی کار و انجمن های صنفی نوع خانه کارگری به دفاع از «سرمایه داخلی»

درمقابل «سرمایه خارجی» برخیزند و درواقع کارگران عضو خود را به سیاهی لشکر بخشی از بورژوازی داخلی تبدیل کنند، زیرا این تشکل ها درواقع زائده و پشت جبهه جناحی از طبقه سرمایه دار هستند. اما کارگر چرا باید از «سرمایه داخلی» (یا «ملی»!) درمقابل «سرمایه خارجی» دفاع کند؟ کارگرانی چون مددی و رضوی چرا باید از بخشی از طبقه سرمایه دار درمقابل بخش دیگر آن دفاع کنند؟ مگر این کارگران نمی گویند که می خواهند تشکل «مستقل» ایجاد کنند؟ مگر این ها نبودند که چون نخواستند به قالب تشکل های خانه کارگری درآیند مورد ضرب و شتم وحشیانه خانه کارگری ها و شورای اسلامی شرکت واحد قرار گرفتند به طوری که حتی زبان منصور اسانلو را بریدند؟ اگر قرار باشد سندیکای کارگران شرکت واحد هم مثل تشکل های خانه کارگری از سرمایه داران «اصلاح طلب» و نمایندگان آن ها دفاع کنند و همچون آقای مددی برای متضرر شدن آن ها دل بسوزانند، پس فرق این تشکل با خانه کارگر و تشکل های زیرمجموعه آن چیست؟

واقعیت این است که کارگران به درستی سود یا زیان سرمایه دار را مسئله خودشان نمی دانند. مسئله کارگران این است که دستمزدشان کفاف حتی یک زندگی حداقل را نمی دهد. حرف دل کارگر نه سود و زیان سرمایه دار بلکه این است که امنیت شغلی ندارد و کارفرما هر لحظه اراده کند او را بیکار می کند. حرف دل او این است که در صورت بیکاری تحت پوشش بیمه بیکاری کافی قرار ندارد و همان بیمه بیکاری ناکافی و موقت هم از دستمزد یک کارگر شاغل بسیار کمتر است، که البته اکثریت کارگران بیکار از همان هم محرومند. حرف دل او این است که در محیط کارش ایمنی ندارد و به دلیل آن که سرمایه دار نمی خواهد برای ایمنی محیط کار هزینه کند، روزانه شمار زیادی از کارگران با کوچک ترین غفلتی جان خود را از دست می دهند. حرف دل کارگر بسیاری حرف های دیگر از این دست است. دغدغه هایی چون «متضرر شدن» کارفرما، «کاهش تعرفه واردات»، «واردات بی رویه شکر» و نظایر آن ها نه حرف دل و دغدغه کارگران بلکه دغدغه سرمایه دارانی است که با دیدن کوه سربه فلک کشیده سود سرمایه داران دیگر خود را مغبون می بینند و برای جبران این غبن می کوشند پا روی دوش کارگران بگذارند تا به این ترتیب با تکیه به نیروی کارگران حرص سیری ناپذیر سوداندوزی خویش را ارضا کنند. این سرمایه داران و نمایندگان سیاسی آن ها همچون عباس عبدی می کوشند که در این وانفسا و برهوت بیداد فقر و فلاکت که کارگران دارند به معنای واقعی کلمه در آتش سرمایه می سوزند، از آتش سوزان جهنم واقعی سرمایه داری برای خود طرفی ببینند. برخورد سرمایه داران «اصلاح طلب» دوم خردادی با کارگران ما را به یاد انسانی می اندازد که در آتش می سوخت و از انسان های دیگر کمک می خواست. انسان های زیادی با شنیدن ناله های جگرخراش مرگ آلودش به یاری اش شتافتند و کوشیدند او را از مرگ حتمی نجات دهند. در این میان، فردی به صورت همچون آدمیزاد اما به سیرت چوان دیو و در حالی که دسته گندمی در دست داشت دوان دوان خود را به محل آتش سوزی رساند و عربده کشان از امدادگران خواست که آتش را خاموش نکنند زیرا او می خواهد گندم اش را برشته کند!! داستان طمعی که عباس عبدی و امثال او به کارگران بسته اند از این دست است. آنان می خواهند از آتش سوزانی که دیگر چیزی نمانده کارگران را جز غاله کند برای خود طرفی ببینند. در این طمع البته هیچ چیز غریبی نیست. سرمایه داران و اعوان و انصارشان همیشه و در همه جا به کارگران طمع می بندند. غریب و تأسفبار آن است که کارگر به دست خود راه را برای این طمع سرمایه داران هموار کند، آتش بیار معرکه آنان شود، در برابرشان زانو بزند و خود را به تخته پرش آنان برای جهیدن به قدرت تبدیل کند.

عبدی سپس گفت و گوی خود را با کارگران شرکت واحد این گونه ادامه می دهد: «... اگر فرض تحلیلی شما این باشد که مشکل امروز، استثمار کارگر است، او در قبال کارفرما جبهه گیری می کند. اما اگر فرض این باشد که برخی سیاست ها موجب پایین آمدن بهره وری می شوند، یقیناً کارفرما هم از این سیاست ها متضرر می شود. گرچه کارگر بیشتر متضرر خواهد شد. در این صورت ممکن است کارگر و کارفرما هر دو در یک جبهه با این سیاست ها مخالفت کنند. اما اکنون باید پرسید که استثمار زمینه فشار بیشتر بر کارگر را فراهم می آورد یا توسعه نیافتگی ساخت اقتصادی و تصمیمات غلط...»

عبدی کمی پایین تر همین پرسش را این گونه مطرح می کند: «مسئله این است که آیا فعالیت و تشکیلات کارگری در درجه اول علیه کارفرما است یا علیه سیاست های غلط اقتصادی. البته بسیاری این دو را یکی می گیرند که اشتباه است چرا که می بینیم بسیاری از صاحبان صنایع هم به این سیستم اقتصادی معترض هستند. از این رو پاسخ به سؤال من در واقع جهت گیری کلی تشکیلات کارگری را نشان می دهد.»

پاسخ مددی به پرسش عبدی چنین است: «البته می توان گفت توسعه نیافتگی اقتصادی تأثیر بسیاری روی متضرر شدن کارگر می گذارد. اگر در شرایط اقتصادی دیگری عمل کنیم شاید شرایط بهتری نیز برای کارگران فراهم شود...»  
عبدی بی درنگ می پرسد: «منظورتان این است که کارفرما هم متضرر می شود؟»

و مددی نیز همان پاسخی را می دهد که عبدی می خواهد: «بله. اما عمده فشار همواره روی کارگران است. من چون مسائل کارگری را در اولویت خود می دانم بنابراین معتقدم در این شرایط ضربه اقتصادی بر صاحبان بنگاه ها چندان زیاد نیست و شاید این افراد چندان از بلبشوی اقتصادی هم ناراضی نباشند. به عنوان مثال تحت عنوان خصوصی سازی و کارآفرینی امتیازاتی اعطا شد که امروز مشخص شده است که به نوعی بر باد دادن منافع بود. در این شرایط کارگران باید فشارهای بیشتری را متحمل شوند. در سال های اولیه پیروزی انقلاب و دوران جنگ همواره کارگران همچون دیگران تحت فشار اقتصادی قرار داشتند، اما این دوران ویژه ای بود. امروز هم بر اساس برنامه هایی که بعداً معلوم می شود بی حساب و کتاب بوده، کارگران متضرر می شوند. از این رو، به نظر من اگر کارگران در سازمان ها و تشکل های فراگیرتری سازماندهی می شدند توان جلوگیری از بسیاری ضررهای ملی را داشتند.»

می بینیم که چگونه یک نماینده فکری و سیاسی سرمایه داری «اصلاح طلب» با هوشیاری و جهت دهی سنجیده و حساب شده می کوشد کارگر و به طور کلی تشکیلات کارگری را به متحد خود تبدیل کند تا «هر دو در یک جبهه» علیه بخش دیگری از طبقه سرمایه دار و نمایندگان آن (جناح احمدی نژاد و به طور کلی جناح راست دولت جمهوری اسلامی) موضع بگیرند. عبدی آشکارا و زیرکانه می کوشد کارگران را به جهت مورد نظر خود یعنی اتحاد کارگران با سرمایه داران «خصوصی» و «اصلاح طلب» برای مقابله با «سیاست های غلط» دولت احمدی نژاد بکشاند. متأسفانه آقای مددی نیز دقیقاً به دلیل سندیکالیست و رفرمیست (اصلاح طلب) بودن اش همان جوابی را می دهد و همان جهتی را برمی گزیند که عبدی می خواهد. او نیز چون عبدی از «توسعه نیافتگی اقتصادی» سخن می گوید و برای متضرر شدن کارفرما دل می سوزاند، هر چند به عنوان یک کارگر به هر حال نمی تواند نگوید که «مسائل کارگری را در اولویت خود می داند» و «ضربه اقتصادی به صاحبان بنگاه ها چندان زیاد نیست و شاید این افراد چندان از بلبشوی اقتصادی هم ناراضی نباشند.»



اما «عبدی پسند»ترین سخن آقای مددی همان است که روزنامه «کارگزاران» یعنی ارگان کنونی سرمایه داران اصلاح طلب آن را تیتیر کرده است: **تشکیلات کارگری جلو ضررهای ملی را می گیرد.** اولاً باید از آقای مددی پرسید که مگر «ضرر ملی» ضرر کارگر است که شما به عنوان کارگر برای آن دل می سوزانید؟ برای هر کارگر آگاهی روشن است که «ضرر ملی» چیزی جز ضرر سرمایه داران و دولت آن ها نیست، که آن هم، همان گونه که گفتیم، چیزی جز وارونه پردازی نیست. راست آن است که سرمایه دار ممکن است در شرایط خاصی نتواند سوداندوزی مطلوب داشته باشد، و این با متضرر شدن فرق می کند. اما فرض کنیم سرمایه داران و دولت آن ها واقعاً ضرر می کنند. دل سوزی کارگر برای ضرر سرمایه دار چه معنایی دارد؟ یک معنای دل سوزی کارگر برای ضرر سرمایه داران و دولت آن ها می تواند این باشد که گویا اگر سرمایه داران به جای ضرر سود ببرند، این سود علاوه بر سرمایه دار به جیب کارگر هم می رود. این، حقیقت ندارد. همان گونه که گفتیم، اتفاقاً سودآوری سرمایه مستلزم کاهش دستمزد کارگران است و نه افزایش آن. ثانیاً، اساساً کارگر چرا باید خود را وارد بحث سود و زیان کسانی بکند که چه سود ببرند و چه زیان هدفشان چیزی جز بهره کشی از کارگران نیست. در این مورد، فکر می کنم همان ضرب المثلی که خود کارگران به کار می برند گویاتر از هر بیان دیگری است. آن ها می گویند کارگر مثل مرغ می ماند که آن را هم در عزا می کشند و هم در عروسی. به راستی، برای کارگری که هم در سوددهی سرمایه استثمار می شود و هم در زیان دهی آن، چه فرقی می کند که سرمایه دار سود می کند یا زیان؟ ثالثاً، مگر کارگران «ملت» و «میهن» دارند که آقای مددی می کوشد آنان را نگران و دل سوز «ضرر ملی» نشان دهد؟ در این مورد نیز کارگران آگاه می دانند که «ملت» و «میهن» بورژوازی هیچ معنایی جز شقه شقه کردن کارگران دنیا و تبدیل آن ها به گوشت دم توپ سرمایه داران «خودی» در مقابل سرمایه داران «بیگانه» ندارد. پایین تر در مورد ناسیونالیسم یا ملی گرایی آقای مددی بیشتر سخن خواهیم گفت. رابعاً، و از همه این ها مهم تر، برداشت مددی از تشکل کارگری است. از نظر مددی، تشکل کارگری سازمانی است که از **ضرر ملی** جلوگیری می کند. در اینجا، آقای مددی راز این همه سندیکا سندیکا کردن خود و سندیکالیست های دیگر را به خوبی برملا می کند. پرسش این است که آیا کارگران تشکل را برای مبارزه با سرمایه داران و دولت آن ها می خواهند یا برای **جلوگیری از ضرر آن ها**؟ آیا اقدام خود کارگران شرکت واحد در برپایی تشکل خویش بدون اجازه دولت اقدامی علیه سرمایه داران و دولت آن ها بود یا برای جلوگیری از ضرر آن ها؟ آیا اعتصاب کارگران شرکت واحد برای افزایش دستمزد و دیگر مطالبات **ضد سرمایه داری** کارگران شرکت واحد بود یا برای جلوگیری از ضرر کارفرما و دولت سرمایه داری؟ آیا خود مددی و اسانلو و دیگر فعالان شرکت واحد به علت مبارزه برای افزایش دستمزد کارگران و لطمه زدن به منافع سرمایه داران به زندان افتادند و محاکمه شدند و همچنان می شوند یا برای جلوگیری از ضرر شرکت واحد و دولت جمهوری اسلامی؟ و بالاخره آیا جلب نظر سرمایه داران «اصلاح طلب» و نمایندگان آن ها همچون عباس عبدی این قدر اهمیت دارد که روی تمام مبارزات کارگران شرکت واحد از جمله مبارزه خود مددی خط بطلان کشیده شود؟

درک سرمایه دارانه آقای مددی از تشکل کارگری در پاسخ به پرسش بعدی عباس عبدی خود را بیشتر نشان می دهد. عبدی می پرسد: «در جوامعی مثل آمریکا تعداد بیکاران کم هستند و اغلب نیز تحت پوشش بیمه ای قرار دارند. اما در ایران درصد بیکاری زیاد است و حجم بالایی از این بیکاران هم افرادی هستند که تازه می خواهند به عنوان نیروی کار

جدید وارد بازار کار شوند. شما فکر می کنید یک سندیکای کارگری برای این افراد چه کاری می تواند انجام دهد. چرا همواره بین کسانی که کار و شغل دارند با کسانی که بیکار هستند، رقابتی نیز وجود دارد؟» آقای مددی چنین پاسخ می دهد: «... تصور من این است که اگر سندیکاها سازوکارهای مناسبی داشته باشند می توانند تأثیر لازم را بر صاحبان قدرت جهت یافتن راه حل مشکلات جامعه بگذارند. به عنوان مثال، اگر برخی روش ها کمکی به حل بیکاری نمی کند اتحادیه های کارگری می توانند فشار بیاورند تا این روند ادامه نیابد. به عنوان مثال، میلیون ها تن کالا از چین وارد کشور می شود. اگر جلو ورود این کالاها گرفته شود یقیناً تا حدی به تقویت تولید و کارایی کمک خواهد کرد.»

به این ترتیب می بینیم که به نظر مددی سندیکا تشکلی است که به صاحبان قدرت کمک می کند تا آن ها راه حل مشکلات جامعه سرمایه داری را پیدا کنند. در اینجا مددی کاملاً درست می گوید. باید اذعان کرد که سندیکا همین است که او می گوید. سندیکا هم اکنون در همه جا ابزار و عصای دست سرمایه داران و دولت آن ها است. سندیکا به سرمایه داران و دولت آن ها کمک می کند که راه حل مشکلات جامعه سرمایه داری را پیدا کنند، به عبارت دیگر به سرمایه داران و دولت آن ها می گوید کارگر را چگونه استثمار کنند که دچار مشکل نشوند. سندیکا مبارزه کارگران با سرمایه داران و دولت آن ها را به سازش می کشاند تا سرمایه داران و دولت آن ها دچار مشکل نشوند. سندیکا با اعتصاب کارگران یا حداقل با ادامه آن مخالفت می کند و در راه آن سنگ می اندازد تا سرمایه داران و دولت آن ها دچار مشکل نشوند. در حالی که شکم گرسنه کارگران و خانواده هایشان آنان را به اعتصاب می کشاند، سندیکا بر سر کارگران خواهان اعتصاب فریاد می زند که «طبق کدام قانون می خواهید اعتصاب کنید؟» (این را منصور اسانلو در یکی از جلسات عمومی سندیکا پیش از اعتصاب اول، که من خود در آن حضور داشتم، از یکی از رانندگان طرفدار اعتصاب پرسید. آن کارگر راننده هم در پاسخ به این پرسش دست فرزند کوچکش را- که با خود همراه آورده بود- بلند کرد و گفت: طبق قانون شکم گرسنه این بچه ام!). سندیکا از کارگران می خواهد که پایشان را از چهارچوب قانون بیرون نگذارند تا سرمایه داران و دولت آن ها دچار مشکل نشوند. کمکی که سندیکا به صاحبان قدرت می کند تا راه حل مشکلات جامعه سرمایه داری را پیدا کنند چیزی جز این ها نمی تواند باشد. سندیکا فقط با این کارها می تواند به صاحبان قدرت کمک کند تا آن ها مشکلات جامعه سرمایه داری را حل کنند. سندیکا تشکل سازش کارگر با سرمایه دار است و در هر جا که جز این عمل کرده است فقط و فقط در اثر فشار توده کارگران از پایین بوده است. نظر مددی در مورد جلوگیری از ورود کالای خارجی برای حل مشکل بیکاری همان طرح خانه کارگر مبنی بر بالابردن تعرفه های واردات است، که چنان که گفتم هیچ ربطی به حل مشکل بیکاری ندارد و صرفاً طرحی است برای تقویت سرمایه صنعتی در مقابل سرمایه تجاری. بنابراین، از این لحاظ، سندیکای مورد نظر آقای مددی چیزی جز شکل اپوزیسیونی خانه کارگر و تشکل های دولتی نیست. به عبارت دیگر، سندیکا چیزی جز شکل اپوزیسیونی انجمن صنفی نیست. منظورم از اپوزیسیون در اینجا اصلاح طلبان بیرون از حکومت اعم از مذهبی و غیرمذهبی است. اگر اصلاح طلبان درون حکومت اهداف سیاسی خود را از طریق تشکل هایی چون «انجمن صنفی روزنامه نگاران» دنبال می کنند، اصلاح طلبان بیرون حکومت نیز اهداف خود را در زمینه مسائل کارگری از طریق سندیکا پی می گیرند، و این اهداف نه تنها در جهت منافع کارگران نیست بلکه کارگران را دقیقاً به سیاهی لشکر جناحی از طبقه سرمایه دار تبدیل می کند.

آقای داود رضوی درک کارفرمایی از تشکیلات کارگری را رو راست تر از مددی بیان می کند. ایشان می گوید :

«اکنون در تمام دنیا این بحث را پذیرفته اند که یک تشکیلات مستقل کارگری که بدون دخالت دولت شکل گرفته باشد، می تواند به کارفرما نیز کمک کند.» حسن اظهارنظرهای کارگرانی چون داود رضوی در این است که درک سرمایه دارانه از تشکل «مستقل» (!) کارگری را در لافافه چپ نمی پوشاند. رضوی آشکارا می گوید تشکل مستقل کارگری تشکلی است که به کارفرما کمک می کند. ایشان دچار این توهم مخرب و ضدکارگری است که گویا تشکلی که به کارفرما کمک کند می تواند مستقل باشد. به نظر ایشان، برای آن که یک تشکل کارگری مستقل باشد همین کافی است که دولت در شکل گیری آن دخالت نداشته باشد. شاید ایشان نمی داند که در اروپا و آمریکا دولت کوچک ترین دخالتی در شکل گیری اتحادیه های کارگری ندارد، اما همین اتحادیه ها نه تنها مستقل نیستند بلکه تا مغز استخوان به رابطه سرمایه (و نه لزوماً کارفرما و دولت) وابسته اند. به این ترتیب، در دیدگاه آقایان رضوی و مددی، تشکل کاملاً وابسته به سرمایه به تشکل مستقل کارگری تبدیل می شود. بی دلیل نیست که دیدگاه این کارگران در دل عباس عبدی قند آب می کند. دقت کنید: «شکی نیست که امروز کارفرما نیز باید متوجه شده باشد که در نبود تشکیلات مستقل کارگری متضرر می شود. چون این تشکیلات به دنبال تحقق خواسته ها و برنامه هایی است که سطح بهره وری را بالا خواهد برد.» برای هرکس که می خواهد معنای تشکل «مستقل» از نظر سرمایه داران و نمایندگان آن ها بداند این سخن عباس عبدی بهترین تعریف را به دست می دهد: تشکل «مستقل» کارگری تشکلی است که به دنبال تحقق خواسته ها و برنامه هایی است که سطح بهره وری را بالا خواهد برد. کور از خدا چه می خواهد جز دو چشم بینا؟! نماینده سرمایه از تشکل «مستقل» کارگری چه می خواهد جز تلاش برای بالابردن سود سرمایه دار؟! بی دلیل نیست که «حزب مشارکت اسلامی» به عنوان یکی از احزاب سرمایه داری «اصلاح طلب» از تشکل «مستقل» ی چون سندیکای کارگران شرکت واحد (و نه از توده کارگران شرکت واحد) دفاع می کند و نمایندگان خود را به مجمع این سندیکا می فرستد. همین جا لازم است بگویم که درست در نقطه مقابل این دفاع رفرمیستی از سندیکای شرکت واحد، «کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری» قرار داشت که جلوتر از تمام تشکل های دیگر پای به پای کارگران شرکت واحد و درکنار آنان از مبارزاتشان دفاع کرد به طوری که در تکثیر و توزیع اعلامیه اعتصاب در شهر تهران از خود فعالان شرکت واحد هم فعال تر بود.

اما مشکل سندیکالیست های شرکت واحد به رفرمیسم منحصر نمی شود. سکه رفرمیسم آنان روی دیگری نیز دارد که همان ناسیونالیسم است. در بالا، نگرانی آقای مددی در مورد «ضرر ملی» را دیدیم، ضرری که در واقع چیزی جز ضرر سرمایه داران ایرانی و دولت آن ها نیست. ملی گرایی مددی خود را آشکارا در بحث مقایسه ایران با چین نشان می دهد. او می گوید: «شما ببینید که سطح رفاه چین در ۱۰ سال گذشته چقدر بالا آمده است. ما هیچ کدام از آن رفاه برخوردار نیستیم و همچنین کار هم نداریم. چین اکنون سالانه رشدی معادل ۱۰ درصد دارد. اما در ایران وضعیت چگونه است؟ به نظر من آن فرایند ملی که سبب رشد ۱۰ درصدی چین می شود، در ایران وجود ندارد.» در اینجا از این طنز تلخ و تأسفبار تاریخ می گذرم که روزگاری نه چندان دور حزب توده و اکثریت فدایی و اعوان و انصار آن ها «حزب کمونیست» چین و دولت آن و احزاب و گروه های طرفدار آن ها را تحت عنوان «مائوئیسم» و «انحراف به طرف سرمایه داری» مورد شدیدترین کینه ها و نفرت ها قرار می دادند تا آن حد که نه تنها از لو دادن آنان به پلیس سیاسی دریغ نمی کردند بلکه حتی از اعدام آن ها توسط جمهوری اسلامی دفاع می کردند. اکنون همان «مائوئیسم» و

مظهر «انحراف به طرف سرمایه داری» به الگوی آقای مددی بدل شده است!! دردناک و تأسف انگیز است، اما واقعیت دارد. بگذریم.

در اینجا نیز می بینیم که چگونه آقای مددی رشد سرمایه داری را معادل بالارفتن رفاه عمومی می گیرد. بحث های پیشین را تکرار نمی کنم و همین قدر می گویم که سرمایه داری - به ویژه در اوضاع و احوال کنونی آن که دوران نئولیبرالیسم نامیده می شود - ممکن است از رشد ۱۰ درصدی که چه عرض کنم حتی از نرخ رشدهای بسیار بالاتر برخوردار باشد در حالی که کارگران در فقر و نکبت مطلق دست و پا بزنند. لازمه سودآوری افزون تر و بدین سان رشد بیشتر سرمایه داری تحمیل فقر و سیه روزی هرچه بیشتر بر طبقه کارگر است. و اگر درجایی چنین نیست، بدون هیچ تردیدی علت آن فقط و فقط مبارزه طبقه کارگر است و نه گرایش سرمایه داری به رشد رفاه عمومی. بی گمان، سرمایه داران و دولت آن ها از خوشحالی در پوست خود نخواهند گنجید وقتی ببینند یک کارگر در وارونه نمایی حقیقت با آن ها همصدا شده و چنین گرایشی را به سرمایه داری نسبت می دهد.

اما نکته مورد نظر من در گفته آقای مددی عبارت «فرایند ملی» است. مددی با این عبارت جان کندن کارگران چینی از جمله تن دادن به یکی از وحشیانه ترین شکل های تشدید استثمار در تاریخ سرمایه داری و نیز کشتار یکریز و مدام کارگران در اعماق سیاه معادن سرمایه برای رشد سرمایه داری چین و ساقط کردن خود از هرگونه هستی را به یک ارزش تبدیل می کند که کارگران ایرانی نیز باید آن را الگوی خود کنند. در واقع وقتی ایشان از فقدان «فرایند ملی» در میان کارگران ایران انتقاد می کند دارد به کارگران ایران می گوید که چرا مثل کارگران چینی برای سرمایه داران جان نمی کنند و نرخ رشد سرمایه را در ایران بالا نمی برند. و این درست همان نکته ای است که عبدی می خواهد از زبان مددی بشنود. عبدی که دقیقاً منتظر است مددی همین نکته را بگوید حرف او را می قاپد و بلافاصله می گوید: «سؤال من در رابطه با این که مشکل ما در کجاست نیز ناظر بر همین بحث بود، یعنی بیگانگی کارگر با سیستم اقتصادی. البته ممکن است برخی کارگران وضع بهتری به نسبت چین داشته باشند اما آن حس را که کارگر چینی دارد، کارگر ایرانی ندارد...». می بینیم که به نظر عباس عبدی مشکل کارگر ایرانی این است که با سیستم سرمایه داری بیگانه است. برای آن جان نمی کند. از جانش برای آن مایه نمی گذارد. حس ناسیونالیستی کارگر چینی را ندارد. ناسیونالیسم یا ملی گرایی، که چیزی جز نظریه تکه تکه کردن کارگران جهان و دادن یک هویت ملی به هریک از این تکه ها برای تبدیل آن ها به گوشت دم توپ و سیاهی لشکر سرمایه داران این یا آن کشور نیست، جزء جدایی ناپذیری از ایدئولوژی سرمایه داری و نمایندگان آن است. از عباس عبدی هم انتظاری جز دفاع از ناسیونالیسم نمی رود. بحث ما بر سر ناسیونالیسم ابراهیم مددی به عنوان کارگر شرکت واحد است. متأسفانه مددی در پاسخ به عبدی باز هم همان چیزی را که او می خواهد تکرار می کند: «بله، کارگر چینی به طور آگاهانه به دستمزد پایین راضی است. چرا؟ چون قصد فتح بازار جهانی را دارد. اگر در ایران هم چنین حسی ایجاد شود یقیناً مردم ایران و کارگران ما برای تحقق آن مایه خواهند گذاشت. سابقه چنین امری هم وجود دارد، مثل ۸ سال جنگ با عراق. اما اکنون به دلیل برخی برنامه و سیاست های لرزان فاقد چنین حسی هستیم». دقت کنید که چگونه در اینجا تلاش طبقه سرمایه دار چین و دولت آن برای پایین نگه داشتن سطح دستمزد تحت لوای ناسیونالیستی «فتح بازار جهانی» به عنوان امری که گویا کارگران چینی خود داوطلب آن شده اند نشان داده می شود. این وارونه نمایی را اگر یک نماینده سرمایه مرتکب شود جای تعجب نیست.

زیرا این نماینده به هر حال می‌کوشد ذهن کارگر را از دشمن اصلی اش یعنی سرمایه منحرف کند و رقیب خارجی خود در عرصه بازار جهانی را به عنوان دشمن کارگر معرفی کند. این نماینده ناسیونالیست سرمایه داری می‌کوشد حقیقت را وارونه نشان دهد و به کارگر القا کند که مبارزه با این دشمن خارجی برای فتح بازار جهانی مستلزم پایین بودن سطح دستمزد کارگران و بدین سان تحمل فقر و فلاکت و سیه روزی و همچنین خفقان و سرکوب است. این نماینده سرمایه با این کار در واقع به وظیفه طبقاتی خود عمل می‌کند و به این معنا بر او هیچ حرجی نیست. اما وقتی کارگر طوطی وار این وارونه نمایی نماینده سرمایه را تکرار می‌کند انسان نمی‌تواند متعجب و متأسف نشود. تأسف آورتر از این، توجیه و تقدیس جنگ جنایتکارانه دو دولت سرمایه داری ایران و عراق برای گوشت دم توپ کردن کارگران این دو کشور است. مددی از کارگران ایران می‌خواهد حس ناسیونالیستی داشته باشند و همچون زمان جنگ ایران و عراق برای تحقق منافع سرمایه داران ایرانی و دولت آن‌ها از خود مایه بگذارند. گویا خون کارگران ایران در سلاخ خانه های کار و تولید کم مکیده می‌شود که اینک باید آن را در میدان جنگ برای سرمایه داران بر زمین بریزند. از مددی به عنوان کارگر انتظار می‌رفت که رک و صریح به عبیدی بگوید: برو این دام بر مرغ دگر نه! اما او نه تنها این را نمی‌گوید بلکه با پای خود وارد دام صیادی چون عبیدی می‌شود. سهل است، کاسه داغ تر از آش هم می‌شود و آنچه را که حتی عبیدی نمی‌گوید بر زبان می‌آورد: تقدیس جنگ سرمایه دارانه ایران و عراق و تبلیغ آن به عنوان امری که در خدمت منافع کارگران است. او افسوس می‌خورد که اکنون کارگران ایران فاقد حس ناسیونالیستی زمان جنگ ایران و عراق هستند. هشت سال جنگ به کارگران ایران نشان داد که آنان نباید روی مین سرمایه داران می‌رفتند و نباید خود را فدای منافع آنان می‌کردند. اکنون آقای مددی بر فقدان این حس ناسیونالیستی در میان کارگران افسوس می‌خورد. جای بسی تأسف است.

به این ترتیب، روشن می‌شود که تشکیلاتی کارگری که کارش جلوگیری از ضررهای ملی باشد (یعنی همان سندیکا یا اتحادیه) چیزی جز یک تشکل فرمیستی - ناسیونالیستی نمی‌تواند باشد: از یک سو در عرصه اقتصاد جلو ضرر سرمایه داران و دولت آن‌ها را می‌گیرد و، از سوی دیگر، در قلمرو سیاست کارگران را قربانی و گوشت دم توپ «ملت» و «میهن» بورژوازی می‌کند. حداکثر کاری که چنین تشکلی برای کارگران می‌تواند بکند چانه زنی با کارفرما برای درصد بسیار ناچیزی از افزایش دستمزد در چهارچوب پذیرش بی‌چون و چرا و مطلق مناسبات سرمایه داری است، که در مورد کشورهایی چون ایران حتی این چانه زنی نیز منتفی است (پایین تر در مورد چرایی این نکته توضیح خواهم داد). این کار نیز در غیاب توده کارگران و در پشت درهای بسته انجام می‌گیرد. مسئولان سندیکا در این مورد دقیقاً مثل رؤسای ادارات دولتی عمل می‌کنند (به این معنا سندیکا خود نوعی اداره دولتی است که کارگران باید از دست کارفرما به آن شکایت کنند) و مثلاً تصمیم می‌گیرند که به مذاکرات خود با کارفرما خاتمه دهند یا آن را ادامه دهند یا فرمان پایان اعتصاب را صادر کنند، بدون این که در هیچ یک از این موارد نیازی به شرکت دادن توده کارگران در تصمیم‌گیری ببینند. برای نمونه وقتی قالیباف، شهردار تهران، به منطقه ۶ شرکت واحد آمد و کارگران این شرکت را با وعده و وعید فریب داد و از هیئت مدیره سندیکای کارگران این شرکت خواست به اعتصاب (اعتصاب اول این کارگران در اوایل دی ماه ۸۴) پایان دهند، آقای مددی بدون این که تصمیم‌گیری در این مورد را به نظرخواهی از توده کارگران اعتصابی موکول کند از کارگران خواست به اعتصاب پایان دهند. در آن زمان منصور اسانلو- رئیس

هیئت مدیره - در بازداشت بود و مددی به عنوان نایب رئیس باید به جایش تصمیم می گرفت. همین جا بگویم که وقتی اسم منصور اسانلو را می برم نمی توانم به ظلمی که در حق او (و نیز آقای غلامحسینی) شده است اشاره نکنم. من فعالیت کارگری اسانلو و غلامحسینی را حق مسلم آنان می دانم و محکومیت و حبس آن ها را در زندان به علت فعالیت کارگری محکوم می کنم. اما در عین حال مخالفت با دیدگاه ها و عملکرد اسانلو را حق مسلم خود می دانم و بر این باورم که این دیدگاه ها و عملکرد به حال جنبش کارگری کاملاً مضر است و باید مورد نقد جدی قرار گیرد. اسانلو در مصاحبه اخیرش حتی با نفس اعتصاب کارگران شرکت واحد مخالفت کرده و در واقع از آن اعلام برائت نموده است. او می گوید: «تا زمانی که من مدیر سندیکا بودم ما اعتصاب نکردیم و هیچ بیانیه ای مبنی بر اعتصاب در دوران حضور بنده در هیئت مدیره سندیکا صادر نشد.» (مصاحبه با مسعود باستانی، نشریه شهرگان، ۲۶ تیر ۸۷) پرسش این است که اساساً چرا باید اعتصاب کردن یا نکردن کارگران به تصمیم رئیس یا نایب رئیس یا حتی کل اعضای هیئت مدیره سندیکا مشروط شود؟ کارگری که شکم گرسنه فرزندش به او می گوید اعتصاب کن تا بتوانی حقت را از حلقوم کارفرما بیرون بکشی چرا باید منتظر بماند که رئیس یا نایب رئیس سندیکا به او بگوید اعتصاب بکند یا نکند؟ این دقیقاً ساختار و مکانیسم تصمیم گیری در سندیکا است که باعث محرومیت کارگران از شرکت و تصمیم گیری در مورد مسئله مهمی چون شروع اعتصاب یا ادامه یا پایان آن می شود. و این ساختار و مکانیسم نیز دقیقاً در راستای همان ماهیت سرمایه دارانه، رفرمیستی و غیرکارگری سندیکا است. سندیکا نه تشکل مبارزه برای منافع کارگران بلکه تشکل تقویت پشت جبهه احزاب جناح چپ بورژوازی است. به گفته زیر از اسانلو دقت کنیم تا این معنای سندیکا را بهتر درک کنیم: «اگر فدراسیون سراسری کارگران تشکیل شود هرکسی بخواهد رئیس جمهور شود اول باید با ما مذاکره کند.» (همان جا) آقای اسانلو با این گفته می خواهد بگوید که وقتی سندیکا توده کارگران را در خود متشکل کند و به یک قدرت بدل شود آنگاه در مذاکره با نامزد ریاست جمهوری (مثلاً خاتمی) مطرح خواهد کرد که در صورت پیگیری مطالبات کارگران از سوی این نامزد، سندیکا از کارگران خواهد خواست که به او رأی بدهند. من پایین تر توضیح خواهم داد که این حرف ها در ایران خواب و خیالی بیش نیست. اما فرض کنیم چنین باشد. مصادیق اعلا گفته اسانلو را در اروپا و آمریکا باید جست. آیا واقعاً اسانلو فکر می کند در مذاکرات اتحادیه های کارگری اروپا و آمریکا با نامزدهای ریاست جمهوری چیزی نصیب توده کارگران اروپا و آمریکا شده است یا می شود؟ چه چیزی؟ آری، بدون شک در این مذاکرات چیزهای زیادی، از پول و سهام گرفته تا مقام های گوناگون، نصیب رهبران اتحادیه ها شده است. اما فکر نمی کنم آقای اسانلو بتواند این ها را به حساب امتیازات توده کارگران بگذارد. به عبارت دیگر، حتی در بهترین سندیکاها نیز کلاه توده کارگران پس معرکه است و این ها فقط نقش سیاهی لشکر احزاب سرمایه داری و جیره خواران آن ها در رهبری سندیکاها را ایفا می کنند. سندیکا نه تشکل توده کارگران بلکه تشکل مطلوب جناح رفرمیست - ناسیونالیست بورژوازی است. از همین رو است که دکتر محمد ستاری فر، معاون رئیس جمهوری و مدیر عامل سازمان تأمین اجتماعی در دولت اول خاتمی (۷۶ تا ۸۰) «در حسرت سندیکای مستقل» به سر می برد. (شهروند امروز، ۱۵ اردیبهشت ۸۷) یا داریوش فروهر، ملی گرا و پان ایرانیست معروف و اولین وزیر کار رژیم جمهوری اسلامی که خود به دست عوامل همین رژیم کاردآجین شد، این گونه کارگران را به دوری از شورا و کمیته انقلابی و روی آوردن به سندیکا فرا می خواند: «یادآور می شوم که تنها راه کارگر برای دفاع از حقوق خود تشکیل سندیکای واقعی است و نه

تکیه به شوراهای خلق الساعه و کمیته های انقلابی. همه نیروی خود را برای ساختن سندیکای واقعی که مدافع حقوق شما باشد بسیج کنید و به همت سندیکاها محیط کارخانه ها را از برخورد و اعمال نظریات سیاسی این دسته و آن دسته به دور دارید.» (روزنامه کیهان، ۵۸/۱/۸)

پرسش مهمی که در اینجا پیش می آید این است که اگر سندیکا تشکل مطلوب جناح سرمایه داری «اصلاح طلب» است پس چرا جمهوری اسلامی، که یک دولت سرمایه داری است، آن را سرکوب می کند و نمی گذارد تشکیل شود؟ چرا رهبران آن را محاکمه می کند و به زندان می اندازد؟ فکر می کنم پاسخ این پرسش در خود این پرسش نهفته است: درست به همان دلیل که جمهوری اسلامی اصلاح طلبی را بر نمی تابد، سندیکا یعنی تشکل مطلوب این جریان رانیز بر نمی تابد و آن را سرکوب می کند. بحث مفصل در مورد چرایی این واقعیت جامعه سرمایه داری ایران مجال دیگری را می طلبد. در اینجا به این نکته اساسی بسنده می کنم که رابطه سرمایه در ایران یک ویژگی ذاتی و اساسی دارد و آن خرید و فروش نیروی کار به قیمت بسیار ارزان و حتی شبه رایگان همراه با تحمیل بی حقوقی مطلق بر کارگران است. دوام و بقای سرمایه در ایران در گرو حفظ این ویژگی ذاتی و اساسی است. بدون این ویژگی اساساً رابطه سرمایه در ایران نمی تواند معنا و موجودیت داشته باشد. اما حفظ این ویژگی مستلزم چماق یعنی دولت دیکتاتور و مستبدی (اعم از سلطنتی یا دینی) است که کمترین اعتراض کارگری حتی در مورد مطالبات پایه ای را نیز با شلاق و شکنجه و زندان و اعدام و تیرباران و حمام خون پاسخ گوید. بدیهی است که چنین روبنایی هیچ گونه رفرم و اصلاح در چهارچوب مناسبات سرمایه داری از جمله وجود تشکل های کارگری قانونی خواستار چانی زنی کارگران و کارفرمایان و احقاق حقوق کارگران حتی بر مبنای قانون خود جمهوری اسلامی را بر نمی تابد. در چنین وضعیتی، در برابر کارگر ایرانی دو راه بیشتر باقی نمی ماند: یا تن دادن به فقر و فلاکت و سیه روزی و سرکوب یا اعمال قدرت طبقاتی علیه سرمایه و دولت آن از طریق اتحاد و تشکل شورایی و ضد سرمایه داری سراسری طبقه کارگر. راه سندیکا سازی و درخواست از دولت برای رسمیت دادن و قانونی کردن سندیکا هیچ معنایی جز دادن آدرس غلط به کارگران و فرستادن آن ها به دنبال خود سیاه ندارد. در اثبات صحت این نکته همین بس که بگویم جمهوری اسلامی سرمایه اکنون دیگر حتی اجازه تشکل های مصوب در قانون کار خودش (یعنی شورای اسلامی کار و انجمن صنفی) را هم نمی دهد، چه رسد به سندیکا که اگر چه هیچ فرق ماهوی با انجمن صنفی ندارد اما به علت نام و شکل اپوزیسیونی اش به هر حال مورد طعن و لعن و غضب جمهوری اسلامی است. در ایران، تشکل واقعی و راستین توده کارگران فقط و فقط در جریان مبارزه ای طولانی و توأم با هزینه های بسیار و فقط و فقط به صورت اعمال قدرت تحمیل کننده طبقه کارگر علیه طبقه سرمایه دار و دولت آن یعنی فقط و فقط به صورت «دوفاکتو» (یعنی غیرقانونی و غیررسمی، در مقابل «دوژور» یعنی قانونی و رسمی) می تواند تشکیل شود.

به این ترتیب، سندیکا در ایران از یک سو نه سازمان راستین طبقه کارگر بلکه تشکل مطلوب جناحی از طبقه سرمایه دار است و، از سوی دیگر، نه فقط بخت و اقبال قانونی و رسمی شدن را ندارد بلکه توسط دولت سرمایه داری سرکوب می شود. این همان ویژگی سندیکا در ایران است که من آن را با ضرب المثل «از این جا مانده و از آن جا رانده» بیان می کنم. کارگر اگر به نظام سرمایه داری و دولت آن توهم داشته باشد و فکر کند از راه قانون سرمایه می تواند به حق و حقوقش برسد دنبال انجمن صنفی می رود و نه دنبال سندیکا، که همان انجمن صنفی است با این تفاوت که نه تنها

مزیت قانونی و رسمی بودن را ندارد بلکه سرکوب هم می‌شود و اعضای آن هم کارشان را از دست می‌دهند و هم باید زندان را تحمل کنند. از سوی دیگر، کارگری هم که نظام سرمایه داری را شناخته باشد و توهمی به آن و قوانین اش نداشته باشد دنبال تشکل شورایی ضد سرمایه داری می‌رود، که اگرچه غیرقانونی و غیررسمی و هزینه بردار است اما به هر حال در قبال هزینه ای که کارگر برای آن می‌پردازد دستاوردی هم برای او دارد زیرا با تکیه بر نیروی خودرساننده توده کارگران قادر است سرمایه دار و دولت آن را عقب نشانند و حق و حقوق کارگران را در حد توانش به آن‌ها تحمیل کند. پس، این دسته از کارگران هم دنبال سندیکا نمی‌روند، زیرا سندیکا نه فقط هزینه بردار است و کارگر به خاطرش هم کارش را از دست می‌دهد و هم به زندان می‌افتد بلکه مطلقاً توان آن را ندارد که حتی ابتدایی ترین مطالبات کارگران را بر سرمایه و دولت آن تحمیل کند. به عبارت دیگر، حکایت سندیکا برای این دسته از کارگران همان حکایت «آش نخورده و دهن سوخته» است. بدین سان، سندیکا در ایران تشکلی است که از هر دو سر و ل است: نه به درد کارگر متوهم به سرمایه داری می‌خورد و نه به کار کارگر ضد سرمایه داری می‌آید. نه کارگر طرفدار سرمایه داری دنبال آن می‌رود و نه کارگر مخالف سرمایه داری.

آنچه سندیکای شرکت واحد اکنون پس از سه سال به ناچار به زبان آورده دقیقاً اعتراف و اذعان به همین «از این جا ماندگی و از آن جا راندگی» یا «از دوسرول بودن» است: «متأسفانه امروز با گذشت سه سال از نخستین اعتراض صنفی مان به بیشتر خواسته هایمان که نرسیدیم هیچ بلکه حدود ۳۰ نفر از همکارانمان هنوز با حکم اخراج، بیکار هستند و دو نفر روزهای سختی را در زندان های ایران می گذرانند» («سومین سالروز اعتراض آرام سندیکایی (روشن کردن چراغ اتوبوس ها) گرامی باد»، ۸۷/۶/۱۶). باید از دوستان هیئت مدیره سندیکای شرکت واحد که این گونه صادقانه به ناکامی سندیکا اعتراف می کنند پرسید: چرا به اینجا رسیده اید که دیگر حتی نام اعتصاب جسورانه و دلاورانه خود را نمی برید؟ چرا سندیکا نتوانست به بیشتر خواسته های کارگران برسد؟ چرا حدود ۳۰ نفر از همکارانتان هنوز با حکم اخراج، بیکار هستند؟ و چرا دو نفر از اعضای هیئت مدیره روزهای سختی را در زندان می گذرانند؟ آیا فکر می کنید که علت این ناکامی و شکست فقط سرکوب است؟ بدون شک، سرکوب عامل بسیار مهمی در ناکامی سندیکای شرکت واحد است. اما سندیکا برای مقابله با این سرکوب چه کار کرد؟ آیا سندیکا توانست توده کارگران شرکت واحد را برای مقابله با این سرکوب بسیج کند؟ انصاف حکم می کند که بپذیریم از زمان اعلام موجودیت سندیکا تا زمان سرکوب آن فاصله و فرصت بسیار کمی بود و در واقع سرکوبگران حتی فرصت مقابله با سرکوب را به کارگران ندادند. اما آیا در همان فاصله اندک چند ماهه، سندیکا به جای هدر دادن وقت و انرژی خود در مذاکره و چانه زنی با نوریان و سردار طلایی و سرهنگ زمانی و... و در واقع به جای دادن آدرس غلط به کارگران نمی توانست در جهت بسیج و متشکل کردن توده کارگران شرکت واحد برای مقابله با سرکوب قدم بردارد؟ آیا فهم این نکته دشوار بود که سرکوبگران در همان زمان مذاکره در واقع داشتند نقشه سرکوب شما را می کشیدند؟ شما نه تنها کارگران شرکت واحد را برای مقابله با سرکوب آماده نکردید بلکه به سرکوبگران فرصت دادید که خود را کاملاً آماده سرکوب کنند. شما نه تنها کارگران را به ادامه اعتصاب تشویق نکردید بلکه گول عوام فریبی شهردار تهران را خوردید و از کارگران خواستید به اعتصابشان پایان دهند. آیا فکر می کنید سندیکا نیروی بسیج کارگران برای مقابله با سرکوب را نداشت؟ اما مگر شما نمی گفتید سندیکا ۸۰۰۰ نفر عضو دارد؟ اگر این ادعا واقعاً صحت داشت و دارد، کجا بودند



این ۸۰۰۰ نفر در موقع اعتصاب و سرکوب فعالان سندیکا؟ از دوحال خارج نیست : یا این ادعا صحت نداشت که در این صورت هیئت مدیره سندیکا باید پاسخگو باشد، یا سندیکا واقعاً ۸۰۰۰ نفر عضو داشت اما برای بسیج متشکل و متحد این ۸۰۰۰ نفر هیچ کاری صورت نگرفت که باز هم هیئت مدیره باید پاسخگو باشد.

علت تمام این ناکامی ها این بود و این است که سندیکا، چه به لحاظ ماهیت رفرمیستی اش و چه از نظر ساختار غیرشورایی و بوروکراتیک اش، ناتوان تر از آن است که بتواند اعتصاب ضدسرمایه داری کارگران را به سرانجام برساند. موفقیت اعتصاب در نظام سرمایه داری ایران درگرو تشکلی است که بتواند با قدرت تمام آحاد کارگران را علیه این نظام بسیج کند و این نیز چیزی جز یک شورای قدرتمند ضدسرمایه داری نیست. بدیهی است که این شورای کارگری ضدسرمایه داری نیز آماج شدیدترین و بیرحمانه ترین حملات سرکوبگرانه دولت سرمایه قرار خواهد گرفت. اما فرق آن با سندیکا این است که درمقابل با سرکوب و دیگر ترفندهای سرمایه و دولت آن نه بر عده ای سندیکالیست رفرمیست که به سادگی جانب سرمایه دار و اعوان و انصارش را خواهند گرفت بلکه بر توده کارگر متشکلی تکیه خواهد کرد که گرسنگی خود و خانواده هایشان جای هیچ گونه سازشی با کارفرما و دولت را برای آنان باقی نگذاشته است و نمی گذارد، شورایی که در آن هر زمان که کارگران اراده کنند می توانند برگزیدگان خود را عزل کنند و به جای آنان نمایندگان راستین خود را- که زیر نظارت دائم توده کارگران قرار دارند- انتخاب کنند.

با امید به این که نکات بالا و به طور کلی تجربه سندیکای شرکت واحد مورد توجه همه کارگران ایران از جمله خود کارگران شرکت واحد و نیز کارگران نیشکر هفت تپه قرارگیرد سخن خود را در اینجا به پایان می رسانم.

محسن حکیمی

شهریور ۱۳۸۷

کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری (منطقه تهران)